



ترک دنیا به مردم آموزند
خویشتن سیم و غله اندوزند^۱

می رسیم به شکوه و جلال بادآوردهء ملایان بزرگ و «ملا خور» کردن اموال
ملت و دولت.

پیشتر آوردیم که در این دوره حکومت به تقویت شرع و محاکم شرعی بر آمد.
املاک اهل دین را از بدهی های مالیاتی معاف کرد. حتی اجازه داد که متولی باشیان
خود جمع آوری مالیات ها بر عهده شناسند.^۲ اکنون ملایان در چهرهء اشراف جلوه
گر آمدند. از غصب املاک و موقوفات ثروت اندوختند. با حکومت شریک شدند و
در محاکم جانب ارباب حکومت را گرفتند. از این راه ها به قدرتی رسیدند که به
گفت مورخان زمانه هرگز دیده نشده بود.

میرزا آقاخان کرمانی گواهی می داد: «از دولتمندان و ارباب مداخل و صاحبان
املاک و کل نجبا و علما که صاحبان مکنت و استقلال هستند، از همه موقوفات
پشیزی به خزینه دولت عاید نمی شود. هر جا تحمیل به گردن فقراست و محصلان

^۱ دهخدا، امثال و حکم.

^۲ دولت آبادی، حیات یحیی، یاد شده، ص. ۵۱ و ۵۲.

ایشان را در هر گذرگاه به جهت تحصیل مالیات می‌گشند». تحصیل مالیات هر ولایت نیز به حاکمان ولایت محول می‌شود.^۳ از زبان علما و سادات هم می‌نوشت: «من به هیزم چینی نمی‌روم، آب نمی‌آورم، زمین نمی‌کارم، مفت می‌خورم و ویل ویل می‌گردم!»^۴

با نخبه‌ها علما، شیخ فضل‌الله نوری می‌آغازیم که در میان مردم «فضله‌الاه» لقب گرفته بود. ثروت بیکران او از غضب املاک نور به دست آمد. به گفت مخبرالسلطنه هدایت «دستگاه شیخ از بساط دربار رنگین تر بود» و «وضع او وضع اعیانیت! چنانکه در همه وقت لازمت تعیش او موجود بود». ^۵ ناظم الاسلام نیز «واهی می‌داد: «وارد شدم بر حاج شیخ فضل‌الله... به اندازه خوراک پنجاه نفر در سفره او حاضر بودند... سفره او را از سفره صدراعظم بهتر دیدم».^۶ علی اکبر دهخدا در روزنامه صوراسرافیل شیخ را متهم می‌کرد که ۴۵ هزار تومان از صدراعظم گرفته بود تا با آزادیخواهان در افتد.

نیروی ضربت شیخ فضل‌الله را «چماقداران و قداره کشان» می‌آراستند. پشتیبانانش درباریان و تیولدران بودند. در نهضت مشروطه ۴۵۰۰۰ تومان از دربار ستاند و «علیه مشروطه» تظاهرات برپا داشت. فریدون آدمیت همراه با نقد افکار شیخ، او را با سوادترین ملای زمانه اش دانست. اما اعدام او را نکوهید.^۷ مردم در نقد این آخوند شبنامه به در و دیوار می‌زدند، در این راستا که شیخ فضل‌الله «سلوک

^۳ میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، خطی، مکتوب اول کمال الدوله در رمضان ۱۲۸۰ هجریه.

^۴ همانجا.

^۵ مخبر السلطنه هدایت: خاطرات و خطرات، تهران کتابفروشی زوار، ۱۳۶۱، ص. ۲۱۱

^۶ ناظم الاسلام کرمانی: تاریخ بیداری ایرانیان، تهران ۱۳۴۶، جلد یکم، ص. ۸۱

^۷ فریدون آدمیت: «افکار و آراء شیخ فضل‌الله نوری»، کتاب جمعه، شماره ۳۱، ۲۸ فروردین ۱۳۵۹.

روحانیت» ندارد و او را به «مرجعیت» نمی پذیریم. تلگراف نفرین هم می رسید، از این دست: «حاجی شیخ فضل الله خدا تو و اتباع تو را به درک واصل کند!»⁸

در میان غاصبان کمتر آخوندی به پای قدرت مالی و سیاسی میرزا جواد آقا مجتهد تبریز می رسید. این مجتهد از راه زناشوئی نوهء میرزا تقی خان امیر کبیر را به زنی گرفت که تنها خواهرتنی ناصرالدین شاه هم بود.⁹ از این راه با درباریان درآمیخت. ثروت میرزا جواد را ۱۶۰۰۰ تومان و شمار دهاتش را ۲۰۰ پارچه گفته اند. دریاچه هم داشت. ناصرالدین شاه نیز در سفرنامه هایش از روستاها و ثروت کلانش یاد کرده است. شگفت انگیز اینکه برخی این مجتهد را قهرمان «ضد استعمار» می دانستند، چون با امتیاز رژی مخالفت کرد. اما در نیافتند که میرزا جواد آقا چون در ساوجبلاغ کشتزار توتون داشت و به روسیه صادر می کرد، با رژی به مخالفت برخاست. کسروی نوشت: «این مرد در فزونی پیروان و چیرگی به مردم در میان همکاران خود کمتر مانند داشته، سخنش در همه جا می گذشت». مردم از او می هراسیدند. نفوذش تا جایی بود که به تزار روسیه نامه می نوشت. قوت شریعت در زمان حاجی میرزا جواد آقا می بود که از اینجا تا پترزبورگ حکم می کرد!¹⁰ کسروی می افزود: «این مرد در فزونی پیروان و چیرگی به مردم، در میان همکاران خود کمتر مانند داشته.»¹¹ اعتمادالسلطنه هم گواهی می داد که این آخوند «درابتیاع ملک ولع» دارد و

⁸ عرایض رعایا، خطی، یاد شده.

⁹ میرزا جواد غاصب که جَد نگارنده این سطور و نوهء امیر کبیر و مجتهد تبریز بود، اهل خانواده حکایت می کردند که فرزند امیر (ساعداالملک) شرابخوار و بدمست بود. کسان خود را نیز از شرابخواری باز نمی دانست. نوه اش میرزا جواد دوم را هم دیده بودیم که صیغه های بسیار داشت. زنباره و عرق خور هم بود.

¹⁰ احمد کسروی: تاریخ مشروطه ایران، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سیزدهم، ۲۵۳۵، ص. ۱۳۰.

¹¹ کسروی، تاریخ مشروطه، یاد شده، ص. ۱۲۸.

بس «حریص است به مال وقفی که تولیتش با ورثه قاضی تبریز است». تا جائی که «جمعی را تحریص کرده بود، تا در خیابان به ورثه آن قاضی «بی ادبی» کنند.^{۱۲} به شاه و ولیعهد هم «نسبت بی دینی» می داد و آنان را «تشبیه به خلفای جور» می کرد. نمونه ای نقل می کنم. به سال ۱۸۷۵ میلادی / ۱۲۹۷ قمری مجتهد تبریز به احتکار نان برآمد. مردم گرسنه دست به شورش زدند. تهدید کردند که «اگر نان را ارزان نکنند زیر پرچم روس خواهند رفت». زیرا که مردم چنان از دست مجتهدشان به جان آمده اند که «همگی در انتظار مداخله روس ها نشسته اند».^{۱۳} کارگزار سفارت فرانسه در احوال مجتهد تبریز گزارش می کرد: میرزا جواد آقا «با نفوذترین شخصیت مذهبی در جهان شیعه پس از مجتهد کربلاست. همچنین بزرگترین مالک آذربایجان است. در تبریز این مجتهد بسی مقتدر تر از ولیعهد است و گاه اراده او بر اراده شاه نیز حاکم است»!^{۱۴}

همگان می دانستند که سرچشمه قدرت و ثروت بیکران مجتهد همانا از دهات و موقوفات غصبی است. گواهی می رفت که میرزا جواد در داستان تنباکو از بازرگانان «خسارت» می خواست و تهدید می کرد. تا جائی که «طلب حیدریه» را بسیج کرد تا شب ها «هیاهو کنند و یا علی بکشند»! آنگاه به منبر می شد. نسبت بی دینی به شاه می داد. چنانکه دستور بستن بازار را داد. تجار را تهدید کرد که «باید صد هزار تومان از شما بابت خسارت بگیرم»! با وساطت آخوند میرفتاح و سفارت روسیه، غائله خوابید.

¹² اعتماد السلطنه: روزنامه خاطرات، ۲ ذیقعدة ۱۳۱۰، ص. ۸۷۵

¹³ Hugonnet à Alexandre Mellinet, Tauriz, 7 Aout 1875 (*Dépêches Diplomatiques, tome 42, M.A.E.F*)

¹⁴ Roqueferrier au Ministère des Affaires Etrangères, Tauriz, 22 Juin 1894.

روس ها به او پول رساندند و سر و صدا را خواباندند.¹⁵ دیگر اینکه این مجتهد در بست دست نشاندۀ دولت روسیه بود. در باسمنج تنباکو می کاشت و به روسیه صادر می کرد. روس ها در محلهء ششگلان برایش جادهء کالسکه رو ساختند. کالسکه هم فرستادند! درنقد میرزا جواد مردم تبریز ترانه هائی ساز کردند که نوازندگان دوره گرد می خواندند. از این دست: ترانه اول گفت و شنودی است به ترکی میان مجتهد و یک روستائی. در این روال:

سلام و علیک سلام!

ده داری غضب کنم؟

زمین داری بقايم؟

بچه داری ذلیل کنم؟

نوه داری یتیم کنم؟¹⁶

ترانهء دیگر اشاره دارد به به فرزند میرزا جواد، که هم گلباز بود و هم زن باز. در نقد مجتهد اشعار زیادی به زبان ترکی ساخته بودند، از آن میان یکی را به فارسی برگردانده ام:

ملاً پدر سوخته است

مفلس کننده من

فرزند میرزا جواد است¹⁷

میرزا جواد با مظفرالدین میرزا هم سر و سّری داشت. حتی به او وام می داد و از این راه دهان مباحثان و دیوانیان را می بست! چنانکه پیشتر اشاره دادیم، در ۱۸۷۵م/

¹⁵ اعتماد السلطنه: روزنامه خاطرات، ۲ شوال ۱۳۰ ق/ ۱۸۹۳ م، ص. ۱۰۰۲-۱۰۰۱.

¹⁶ به ترکی: «سلام، علیک السلام، کندین وار آلام؟ برین وار قاپام؟ اوشاخلارین درده سالام؟ اولاد لارین یتیم قویام؟». این متن را از دهان مادر و خاله هایم بیرون کشیدم که نوه های همان میرزا جواد غاصب بودند!

¹⁷ «الیم کی حوله دی آخوند کویک اوغلی دی منی بو گونه سالان میرزا جواد اوغلی دی».

۱۲۹۲ در تبریز قحطی افتاد. اعتماد السلطنه این تنگی را زیر سر میرزا جواد و مباشرین مظفرالدین میرزا دانست. این بار مردم شهر از دست مجتهد «به ستوه آمدند» و شورش در گرفت. کار به جایی کشید که توده ها و حتی گروهی از روحانیان خرده پا نیز که از دست مجتهد «به ستوه» آمده بودند، به پا خاستند و به شورشیان پیوستند.^{۱۸} در «بلوای تبریز» خشم مردم چنان گسترده شد که سفارت خانه های اروپائی را نیز وادار به مداخله کرد. کار گزار سفارت فرانسه گزارش می کرد:

«از میان محترمین آقا میرزا جواد مجتهد شهر در راس شان قرار داشت. به یاری او مجتهدان دست به احتکار زدند و در آن شرایط دشوار و برآن شدند که غله را به بهای گران تر بفروشند. در واقع گرانی و ناپایی ارزاق در تبریز، یک قحطی ساختگی بود که علما آفریده اند. مردم ناچار شدند نان پر از گچ و گل را به بهای سرسام آور خریداری کنند».^{۱۹}

چندی گذشت. در بازگشت ولیعهد (مظفرالدین میرزا) از تهران، (۲۰ مه ۱۸۹۵\۲۴ ذی قعدة ۱۳۱۲ ق)، گروهی از زنان تبریز در جهت اعتراض به پیشواز او رفتند. طومار و عریضه فرستادند. سودی نبخشید. پس دست به راه پیمائی زدند.^{۲۰} در این شورش دو زن و یک مرد کشته شدند. مردم اجساد را برداشتند و در اعتراض به سوی خانهء مجتهد روان شدند. همه کوشش سپاه برای پراکنده کردن مردم به جایی نرسید. مردم تهدید می کردند که اگر نان را ارزان نکنند زیر پرچم روس خواهند رفت. مردم شوریدند. سردسته شورشیان زنان بودند. در این روال:

¹⁸ اعتماد السلطنه، یادداشت های روزانه، یاد شده، ۲۹ صفر ۱۳۱۳ / ۱۸۹۶ ک. ص ۱۱۷۰.

¹⁹ Hugonnet à Alexandre Mellinet, Tauriz, 7 Aout 1875.

²⁰ Roqueferrier à Ministère des Affaires Etrangères, Tauriz, 22 Juin 1894, doc. no. 3)

از ساعت نُه صبح سه هزار زن چوب به دست در بازارها به راه افتادند و کسبه را به بستن دکان ها و پیوستن به تظاهرکنندگان واداشتند. سرانجام قشون دولتی به میدان آمد. توپ هم شلیک کردند. همان دم پنج زن و یک آخوند را کشت. روز دوم تظاهرات از سرگرفته شد و دو زن و یک مرد کشته داد. مردم اجساد را برداشتند و به خانه مجتهد که خود از محتکران بود، روانه شدند. همه کوشش سپاه برای پراکنده کردن مردم به جایی نرسید. مردم می گفتند اگر نان را ارزان نکنند همه زیر پرچم روس خواهند رفت. مردم تبریز چنان به تنگ آمده اند که همگی چشم به راه مداخله روس ها نشسته اند. فتنه تبریز سی کشته شصت و دو تن زخمی برجای گذاشت»²¹.

ولیعهد به محض خبردار شدن «قشونی را که در نزدیکی شهر، زیرفرمان ژنرال واگنر اردو زده بود» فراخواند. مراغه را نیز «دستورات محرمانه» داد! روز سوم جمعیت زیادی در مسجد و خیابان های پیرامونی کاخ گرد آمدند. «از ساعت ۹ صبح، سه هزار زن چوب به دست در بازارها به راه افتادند و کسبه را به بستن دکان ها و پیوستن به تظاهر کنندگان واداشتند». در ساعت ۱۰ صبح، کاخ را نشانه رفتند. دستور تیراندازی داده شد، سربازان شلیک کردند. جماعت دست «به سنگ اندازی» زدند. در تیراندازی از سوی حکومت «چند زن و یک سید» کشته شدند.²² مردم اجساد را به دوش گرفتند و روی به سفارت روس آوردند. آنگاه زنان درها را بستند

²¹ Hugonnet au Ministère des Affaires Etrangères, Tauris, 7 aout 1875, (*Perse, Dépêches Diplomatiques, tome 42, M.A.E.F.*)

²² Hugonnet à Mellinet, Tauris, le 3 Aout 1875 (*Perse, Correspondances politiques, Tome 44, M.A.E.F.*)

و از فرار ملائی که می خواست صحنه را ترک کند، جلوگیری کردند. نیز «با او به خشونت تمام رفتار نمودند». اکنون اعتراض مردم به گرانی رنگ اعتراض سیاسی گرفته بود.^{۲۳} جماعت علیه مظفرالدین میرزای دینخو که همواره همدم ملایان بود، می گفتند: «ما دیگر تن به حکومت ولیعهد نمی دهیم، ما این حکومت را نمی خواهیم و دیگر فریب نمی خوریم!»

چنین بود که بازار تعطیل شد. تظاهرکنندگان به سوی خانه قائم مقام وزیر آذربایجان سرازیر شدند، خانه را به محاصره گرفتند و غارت کردند. مردم خواستار اخراج او و خانواده طباطبائی بودند. اولی به دستگیری با ولیعهد برآمد. دومی در مقام آخوند و در همکاری با مجتهد دست به احتکار گندم زد.^{۲۴} باز قشون دولتی به سوی جماعت شلیک کرد. «دو زن به سوی خانه مجتهد روان شدند». روحانیان جان گرفته که مانند همیشه روی به زن بازی داشتند، ندا می دادند که «تعدد زوجات نشان ضعف ما نیست، بلکه نقطهء قوت ماست و قانون طبیعت است»^{۲۵}.

همه کوشش های مجتهد در خاموش کردن صدای اعتراض، همه تهدیدات و وعظ ها که «اسلام مخالف غارت اموال برای گرفتن خون بها است» بی ثمر افتاد. اکنون در شورش شش روزه تبریز، حرف آخر مردم این بود که «اگر حکومت عوض نشود» و اگر بهای نان به نرخ سابق برنگردد، اهل آذربایجان «زیر بیرق روس خواهد رفت!» این رویداد کشته و ۶۰ زخمی بر جای گذاشت. بهای نان کاهش یافت. مجتهد در انبارها را گشود و مردم برای مدت کوتاهی آرام گرفتند. اما هرگز کینه خود را

^{۲۳} همان گزارش.

^{۲۴} همان گزارش.

^{۲۵} همانجا، ص. ۲۸۶.

نسبت به آقا میرزا جواد و خاندان او از یاد نبردند.^{۲۶} در همان سال، قحطی به خراسان نیز سرایت کرد. نان نایاب شد. مانند همیشه روحانیان و حکام که گندم را در انبار حبس کرده بودند همدست شدند. شورائی آراستند و عصیان مردم را سرکوب کردند.^{۲۷} سرانجام کارگزاران فرانسه در مشورت با قونسولگری های دیگر، میانجیگری دولت روسیه را برای برگرداندن آرامش خواستار شدند! واقعیت این بود که «مردم به اندازه ای از حکومت نفرت دارند که ورود قشون روس به ایران تنها با کوچکترین مقاومتی روبرو نخواهد شد، بلکه اهالی از آنان به عنوان ناجی استقبال خواهند کرد!»^{۲۸} این میرزا جواد در مردم فریبی لنگه نداشت. خواب نما هم می شد. پس به منبرمی رفت و مدعی می شد که پیغمبر اسلام را به خواب دیده است. در این روال:

پیامبر اسلام «بسیار پریشان و مضطرب بودند! عرض کردم البته برای این دهه عاشورا خاطر مبارک مشوش است. فرمودند: خیر! رذالت اهالی تبریز خاطر مرا مشوش می دارد!»^{۲۹}

نقش حاج ملا علی کنی را هم در احتکار گندم و آفرینش قحطی در جای دیگر آورده ام.^{۳۰} از علمای با نفوذ بود و درس خواندهء عراق. در خشک اندیشی و سود جوئی لنگه نداشت. بساط روضه خوانی او همواره به راه بود. همه روزه «شام مفصل» تدارک می دید و پذیرای مردم می شد. در آن شب ها «خدمتکارها تمام معمم

²⁶ همو، همانجا.

²⁷ Green to Kamberly, 14 April 1894, London, P. R. Office (F.O. 60 / 539)

²⁸ همو، تلگرافات ۵ و ۷ اوت ۱۸۹۵، همان جلد.

²⁹ همو، همانجا، ۲۱ محرم ۱۳۰۹ / اوت ۱۸۹۲ ف، ص. ۷۶۷.

³⁰ همانا طق: قحطی ۱۲۸۸ ق، در یادنامه شادروان اصغر مهدوی، یاد شده، ص. ۵۷۷-۵۴۳.

بودند و پیشخدمت‌ها آخوند!^{۳۱} گفته می‌شد که کنی «سه کرور نقد و ملک» داشت. اعتماد السلطنه نوشت: «اعلم علمای ایران و از متمولین این زمان بود. مکنت زیاد داشت. فی الواقع خوب زیستن و خوب مردنی کرد. رحمت الله علیه!»^{۳۲} کنی به ۸۶ سالگی درگذشت. اهل شهر و یهودی‌ها جلو جنازه می‌گفتند:

رفتی تو ز دنیا ای نایب پیغمبر
شد جای تو خالی در مسجد و منبر

کندی‌ها می‌گفتند:

کندیان را خاک عالم بر سر است
این عزای نایب پیغمبر است

یهودیان بیچاره که همواره در معرض خطر و تهدید بودند از ترس جان روضه سر می‌دادند، از این دست^{۳۳}:

واویلا صد واویلا
ستون دین نا پیدا

گفته می‌شد که این روحانی با احتکار گندم نیمی از جمعیت ایران را بر باد داد. با اینهمه و به گواهی اعتماد السلطنه هرگز «برای احدی در ایران اینطور عزاداری نکرده بودند!»^{۳۴} به گفت بامداد، پیغمبر وقتی از دنیا رفت «چیزی نداشت» اما به قول کنی‌ها «نایب پیغمبر تمولش این مقدار بود!»^{۳۵} و احدی معترض نبود.

31 اعتماد السلطنه: روزنامه خاطرات، ۱۲۹۹ق/۱۸۸۲م، ص. ۵۶۸.

32 همو، همانجا، ۲۷ محرم ۱۳۰۶/۱۸۸۹ میلادی، ص. ۵۶۹.

33 همو، همانجا، ۳ صفر ۱۳۰۶/۱۸۸۹، ص. ۵۹۶.

34 همانجا، همان صفحه.

35 مهدی بامداد: شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، تهران، کتابفروشی زوار، چاپ سوم ۱۳۶۳ جلد ۲، ص. ۳۵۲-۳۵۱.

از ملایان مقتدر پایتخت، یکی هم باز حاج محسن مجتهد سلطان آبادی بود که «بندگان همایون» به خانه اش میهمانی می رفتند. این آخوند در غصب املاک یگانه بود. نه تنها «سالی شصت هفتاد هزار تومان درآمد ملکی» داشت، بلکه از ثروتمندان «نمره اول» به شمار می رفت. تا جائی که گهگاه «عزل و نصب حکام» را نیز به او سپردند.^{۳۶}

از میان مجتهدان، سید ریحان الله نامی هم سر برآورد و فتوا داد که از آن پس یهودیان باید «یهودانه»، یعنی پارچه سرخ به سینه بزنند. مجتهد به دنبال این حکم، اوباش را به محله یهود سرازیر کرد. «بیچاره آن کسی که یهودانه به سینه نداشت!» آدم های مجتهد در دم آن بیگناه را می گرفتند و کشان کشان به مقر مجتهد می بردند. «جلاد آماده بود که موی او را بتراشد و یهودانه را بر سینه اش نصب کند!»^{۳۷} مظفرالدین شاه «اسلام پناه» همینکه به تخت نشست در جهت خرسند داشتن روحانیت، چسباندن یهودانه را به سینه یهودیان پذیرفت و بر قدرت ملایان افزود. از حاج ملا محمد تقی، مجتهد سرشناس یزد نیز یاد باید کرد. آن مجتهد قوای خصوصی خودش را داشت و آراسته بود به سپاه لوطیان که شمارشان به دوران ناصری به ۷۰۰۰ تن می رسید. در غصب املاک نیز شهرتی داشت و در نقش سپاه اسلام و در حرص مال، هراز گاهی به جان اقلیت های مذهبی می افتاد و دار و ندارشان را می ستاند.

³⁶ اعتماد السلطنه: روزنامهء خاطرات، یاد شده، ۱۳ ذی قعدة ۱۳۰۹ / ۱۸۶۱.

³⁷ Mayer Levy à l'Alliance Israélite Universelle, Téhéran ; 27 Mai 1897 (Perse, Cor. Pol. A.M.E.F.).

در همدان پولدارترین مالک همانا مجتهد مقتدر شهر حجت الاسلام حاجی آقا محسن بود که از غضب املاک و موقوفات ثروت اندوخت. مردم از دستش به ستوه آمده بودند. گزارش می رفت:

این مجتهد «سالی ۲۵ هزار خروار گندم ضبط انباردارد. ۲۰۰ هزار تومان هم نقدی املاک و اجارهء مستغلات شهری دارد. ۵۰۰۰ تفنگ با فشنگ دارد. ۳۰۰۰ سوار تنفنگچی در املاکش حاضر است. زیادتر از ۳۰ زن دارد و سه چهار پسر عمامه سبز به سر. عجیب اینست که پدرش فقط صاحب یک قطعه زمین کوچکی بود. اکنون سالی هفده من گندم بر می دارد. «البته باقی این مکنت را جناب آقا از مال حلال جمع فرموده اند! یعنی یک خدای ظالمی، استغفرالله، از گلوی صد هزار مظلوم بریده و به زور به جناب آقا داده و هرچه جناب آقا شب نصف شب مناجات کرده است که: ای خدای من من این همه مال دنیا را می خواهم چکنم؟^{۳۸} پاسخ خدا اینکه: من یک دوستی مخصوصی با تو دارم که با اجدادت محمد عبدالله و علی ابن ابوطالب نداشتم. آنها را فرستادم... فقط برای آنکه در آفتاب گرم با سختی و مشقت برای تو زراعت کنند و تو یک جبه به خودشان ندهی!... به قدری در حبس نگهشان داری تا بمیرند و زن هایشان به چه زحمت و ارزانی برای تو مزدوری خارجه را بکنند که تو سی چهل زن داشته باشی.»^{۳۹}

³⁸ سید جمال واعظ: رویای صادقانه- لباس التقوی، به کوشش صادق سجادی- هما رضوانی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳، ص. ۱۶. این نسخه سانسور شده است و در برخی جاها با اصل آن که در ۱۹۰۵ در باکو منتشر شده بود و در تهران در اختیار داشتم، تفاوت دارد.

³⁹ همانجا.

سرانجام مردم از دست آن مجتهد به حکومت شکایت بردند. سران دولت به ناگزیر او را به تهران فرستادند.

آقا رضا مجتهد گیلان نیز غاصب حرفه ای بود. «هرکس نیم جریب، ثلث جریب و یک جریب زمین داشت به جبر ازدسش می گرفت». در طالش رعایا به اعتراض آمدند. مجتهد به محکمهء شرعی پناه برد. فتوای آن دادگاه اینکته: «جناب مستطاب آقا رضا هرچه خریده با قانون شرع مطهره خریده... و هیچ کس حق منع ندارد». هر آنکه با این حکم مخالفت کند، بایستی «قدم و قلم او را قطع کرد... و حتی واجب القتل دانست»!^{۴۰}

آقا شیخ محمد تقی نجفی مجتهد پُر آوازهء اصفهان در آزار و کشتار شهرهء عالم بود. به گفت سفیر فرانسه «شیخ نجفی به تبعیت از سیاست انگلیس شهرت» داشت!^{۴۱} آوازه اش را از یکسو مدیون مکتش بود و از سوی دیگر از یهود آزاری که یکی از راه های ثروت اندوزی و شهرت او به شمار می رفت. قدرت او از برکت غضب مالیات های سالانه یهودیان بود، همراه با شکستن ساز های موسیقی و بسیج لوطیان در آزار قوم یهود!^{۴۲} تا جائی که یهودیان می گفتند: هر سیدی که بخواهد مریدی و آوازه ای کسب کند نخست اعلان جهاد به یهودیان می دهد.^{۴۳} مجتهد کار را به جائی رسانیده بود که پای منبر می گفت: یهودیان «زنان مسلمان» را گرفته و برای

⁴⁰ عریضه از طالش، عرایض رعایا به مجلس تحقیق مظالم، ۱۳۰۳ قمری / ۱۸۸۶ میلادی، خطی.

⁴¹ Albert Defrance à Delcassé, 20 Octobre 1903, doc. no. 48 (Politique Intérieure, volume 1)

⁴² کارنامه فرهنگی فرنگی، با مقدمه فریدون آدمیت، تهران، انتشارات معاصر پژوهان، ۱۳۸۰، ص. ۱۳۳.

⁴³ همانجا ص. ۱۶۶-۱۲۶

اموری «مشکوک» پنهان می کنند!^{۴۴} دیگر اینکه دهات غله خیز اصفهان را یک به یک می خرید و گندم را به بهائی که خودش تعیین کرده بود می فروخت. حتی قبض مستمری رعایا را به ثلث قیمت می خرید و از این راه مالیات خودش را می پرداخت. آقا نجفی در در احتکار و برانگیختن «تنگی» ها نقش اساسی داشت. در نقد این آخوند، سید جمال واعظ اصفهانی (پدر جمالزاده) با همیاری ملک المتکلمین که هر دو از فرقه ازللی بودند، یک گفتگوی خیالی میان خدا و مجتهد محترک که «هزار خروار گندم» داشت آراستند. در این روال:

« ای محمد تقی، آیا آنزمان را به خاطر داری که آرزوی شش دانگ ملک» داشتی؟...ده ها قراء به تو مرحمت کردیم... اول ملاک شدی، اول دولتمند شدی، اول زارع شدی، اول با قدرت شدی... اکنون افتخار می کنی که منم که باعث بی علمی عامه شده ام. این تو بودی که هر کسی را به تهمت بایی گری حکم قتل می دادی...انبار غله و احتکار برای چه بود؟ وقتی که نان می خواسته ارزان شود تهدید و تنبیه نانوایان برای چه بود؟ مداخل املاک ظل السلطان که نصف اصفهان را شامل بود در جیب تو داخل نکردیم؟ یا حامی اشرار بودی و یا هوا خواه الواط (لوطیان) و الی آخر^{۴۵}

اعتمادالسلطنه در ۸ رجب ۱۳۰۷ ق/۱۸۹۰ م. گزارش می کرد: «اصفهان مغشوش است. ملا نجفی مجتهد چند نفر به تهمت بایی گری به میل خو و بدون اجازه سر بریده است! شاه متغیر بودند!»^{۴۶} نجفی هر روز آدم می فرستاد و دستور شکستن ساز

⁴⁴ Albert Confino : *L'action de l'Alliance Israélite Universelle en Perse*, Alger 1842, p.81.

⁴⁵ سید جمال واعظ اصفهانی: رویای صادقانه - لباس تقوی، به کوشش صادق سجادی و هما رضوانی، رسائل قاجاری، کتاب چهارم و پنجم، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳، ص. ۶۱ و بعد.

⁴⁶ اعتماد السلطنه: یادداشت های روزانه، ۸ رجب ۱۳۰۷ ق/یاد شده، ص. ۶۸۴.

های موسیقی یهودیان را می داد. یکی از مریدان آن مجتهد، در جلوه کاس تر از
آش گزارش داد:

«در یکی از کوچه های اصفهان عبور می کردم. از خانه این خبیث
(حیدر علی خان) دیدم صدای تغنی و سماع و آواز و ساز می آید.
از قول آقا (نجفی) بعضی طلاب را خبر کردم. ریختیم درب خانه را
شکستیم. داخل که شدیم دیدیم این خبیث ها مشغول ترتم اند و
این خلاف شرع است. پس ایشان را خوب تنبیه کردی و کتک
شدیدی زدیم!»^{۴۷}

سرانجام مجتهد را از اصفهان به تهران فراخواندند. در پایتخت از نو به منبر شد
«به شاه دعا نکرده از منبر پائین آمد و رفت!» به ناصرالدین شاه هم توپید که چرا شاه
همسر بیمارش را برای درمان چشم «به فرنگ» فرستاده است. نیز در گشایش شعبه
مدرسه «آلیانس اسرائیلی» در اصفهان، آقا نجفی با انگلیس ها همدست شد و به
مخالفت با گشایش آن نهاد برآمد.^{۴۸} سرچشمه مخالفت این بود که انگلیس ها خود
در لندن «انجمن تبلیغ یهودیان» را به راه انداخته بودند تا یهودیان را به گرویدن به
دین مسیح وادارند. از آن پس آن انجمن با میسیونر های فرانسوی که از دیرباز در
ارومیه مستقر بودند، درگیری داشتند.^{۴۹} گویاست که گارلاند^{۵۰} نماینده انگلیس ها
که ریاست شعبه اصفهان را عهده دار بود دست به دامن آقا نجفی شد تا از پیوستن
یهودیان به مدارس آلیانس یهود جلوگیری کند و فتوا بدهد. نجفی درخواست سفیر

⁴⁷ همانجا، ص. ۳۰. این صفحه سانسور شده و مغلوط است. برخی جمله ها نه سر دارند و نه ته!

⁴⁸ Albert Confino : *L'action de l'Alliance Israélite Universelle en Perse*, Alger 1842, p.81.

⁴⁹ *London Society for Promoting Christianity Amongst Jews* .

⁵⁰ Garland .

انگلیس را به جان پذیرفت. به منبر شد و اعلام داشت: «هر یهودی که به مدرسه آلیانس یهود برود کافر است!» سرانجام یهودیان شکایت بردند.^{۵۱}

آقا نجفی به خیال سرمایه گذاری و تاسیس بانک هم افتاد. بانکی برپا کرد با بهره ۱۲ درصد برای سپرده و ۱۸ درصد برای وام. رفته رفته به رقابت با بانک شاهی درآمد، اصناف را محرک شد و خود در پشتیبانی از آنان نامه به صدراعظم فرستاد که «صنف چیت ساز و صراف و شالباف» همه شاکی اند که «این بانک شاهی سبب تعطیل برخی مشاغل شده... و شغل ما را هم غصب کرده!» بدان معنا که چون این مجتهد خود با بهره ۵۰ درصد وام می داد، تجار و اصناف را از وام گرفتن از بانک باز داشت.^{۵۲} دیگر اینکه مجتهد اصفهان دهات غله خیز اطراف را نیز یک به یک خرید و بهای گندم را به نرخ خود می فروخت..^{۵۳} با امتیاز تنباکو هم در افتاد و خود با همکاری با حاج محمد حسن امین الضرب شرکت نوینی برپا کرد.^{۵۴} به گواهی حاج سیاح، آقا نجفی، مردمان را پند «قناعت» می داد، اما خود او آرمانی جز «جمع آوری مال، ازدیاد ثروت و خریدن املاک و مستغلات» در سر نداشت.^{۵۵}

حکومت آقا نجفی را به تهران فرستاد! این مجتهد نه تنها از حکومت حرف شنوی نداشت بلکه حکومت از او تبعیت می کرد. در آزار «اقوام نامسلمان» بویژه به یهودیان و زرتشتیان استاد بود.

⁵¹ همانجا.

⁵² نامه آقا نجفی به امین السلطان، ۱۳۰۸ ق/۱۸۹۰م، مجموعه خطی، اسناد تجار.

⁵³ نک: بازرگانان در داد و ستد با بانک شاهی ورژری تنباکو، چا یکم، پاریس، انتشارات خاوران، چاپ دوم، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۳، ص. ۳۰-۳۱.

⁵⁴ کارنامه فرهنگی در ایران، تهران، انتشارات معاصر پژوهان، ۱۳۸۰ خ، ص. ۱۴۹-۱۴۸.

⁵⁵ خاطرات حاج سیاح، یاد شده، ص. ۳۹.

از میرزا مصطفی، مجتهد متنفذ تهران هم یاد کنیم که کتابی در دین نوشت و به امین السلطان تقدیم کرد. از این راه «بارخود رابست». پا از ملائی هم فراتر نهاد. «بهرگونه امور دخالت یافت... در لباس علم کار اهل دولت در پیش گرفت» تا جائی که «احکام و فرامین از دایره میرزا مصطفی نوشته می شد. خود او نزد امین السلطان می برد و بی ملاحظه مهر و امضا می شد».^{۵۶} همو بود که فتوای قتل باب را داد. فریدون آدمیت در باره این مجتهد نوشت: این آخوند همواره «مورد توجه سفارتخانه های روس و انگلیس بود».^{۵۷} همو نامه ای را که امام جمعه به پالمرستون وزیر مختار انگلیس فرستاده، بود، نقل کرد:

«قابطه مردم از بزرگ و کوچک و پیر و جوان، خاصه اعیان و اشراف مملکت امیدواری دارند که به اهتمام خردمندانه آن وزیر مختار، آرامش در ایران برقرار گردد و همه آن اصناف سپاسگزار دولت بهیه انگلیس هستند».^{۵۸}

آقا میرزا محمد علی پیشنهادی که در میان غاصبان به شمار می رفت، چشم طمع به اموال عیسویان دوخته بود. دستور می داد: «هرطور هست عیسوی مذهب» را از شهر دور کنند و این حکم را پای منبر بخوانند.^{۵۹} نقش سرکوب مردم را علی اکبر فال اسیری، مجتهد ثروتمند و سنگدل شیراز برعهده داشت. این آخوند داماد سیدحاج میرزا حسن شیرازی مرجع شیعیان شیراز هم بود. می توان گفت که خشن ترین ملای زمانه اش به شمار می رفت. در رقابت با

⁵⁶ خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، به کوشش ایرج افشار، تهران، جیبی، ۱۳۵۱، ص. ۷۴-۷۳.

⁵⁷ آدمیت: امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص. ۴۲۵.

⁵⁸ همانجا، نامه امام جمعه به پالمرستون، ۲۲ ژانویه ۱۸۳۵.

⁵⁹ همانجا، ۱۷ رجب ۱۳۰۹/فوریه ۱۸۹۲، ص. ۳۹۹.

امام جمعه تهران بر سر موقوفات شیراز درگیری داشت. تا جایی که «چندین طلبه و سید» به خانه متولی باشی فرستاد. امام جمعه را «زندق» خواند و پیغام داد که «قتل تو بر همهء علما واجب است».⁶⁰ آنگاه به منبر شد و ندا داد: «موعد قتل یهود رسیده و باید آنان را قتل کرد!» حکومت به اعتراض آمد. فال اسیری پاسخ داد: «باید شرابفروشی و مطربی را موقوف کنند. زلف های خود را بتراشند و لباس فاخر نپوشند. اگر نکردند، من آنچه باید بکنم خواهم کرد»!⁶¹ فال اسیری در یهودآزاری و نفی زرتشتیان دست آقا نجفی را هم از پشت بسته بود.

در اکتبر ۱۲۹۷/۱۸۸۰ قمری، ناصرالدین شاه فرمانی در جهت پشتیبانی از حقوق یهودیان به شهرستان ها فرستاد. فال اسیری همینکه خبر شد، آدم به محله یهود فرستاد، همراه با این تهدید که: «حکماً می آیم و شما را قتل عام خواهم کرد»! آنگاه سپاه لوطیان را برای نهب و غارت به محله یهود بسیج کرد.⁶² بهانهء سرکوب شرابخواری یهودیان بود. آدم می فرستاد و زلف های آن بیچاره ها را می برید. یکی شان به تنگ آمده، دل به دریا زد و گفت: «ملاهای خودتان را منع کنید که متصل از ما شراب می خرند»! فردای همان روز فال اسیری به منبر شد و تهدید کرد که «موعد قتل یهود رسیده است. باید آنها را قتل کرد»!⁶³

حکومت هشدار داد. یهودیان به صاحب دیوان حاکم شهر شکایت بردند. حاضر به شفاعت نشد. باز در ذیقعه ۱۳۰۶ / ژوئیه ۱۸۸۹ از وزارت خارجه به معتمدالدوله

⁶⁰ همانجا، وقایع اتفاقیه، غرهء محرم ۱۳۱۲ / ۵ ژوئیه ۱۸۹۴، ص. ۴۶۰.

⁶¹ وقایع اتفاقیه، ۵ رمضان ۱۲۹۸، یاد شده، ص. ۱۳۹.

⁶² Confino, op, cit, p. 140.

⁶³ وقایع اتفاقیه، مجموعهء خفیه نویسان انگلیس ۱۳۲۲-۱۲۹۷ ق، به کوشش سعید سیرجانی، تهران، نشر نو ۱۳۶۱، ص. ۱۳۹.

تگراف فرستدند که «این سید علی اکبر کیست که این همه اذیت به یهودی ها می کند؟» یهودی ها از ترس «نمی توانند در کوچه و بازار تردد نمایند».⁶⁴ این مجتهد در غضب املاک و موقوفات هم استاد بود. با اینحال آیت الله خمینی بارها در گفتار هایش فال اسیری را ستود و به سرزنش حکومت وقت برآمد که چرا مجتهد را به تهران تبعید کرده بودند!

دست بریدن، گوش بریدن، شقه کردن، دار زدن، به راه غضب دارائی و املاک مردم، از مشغولیت های روزمره فال اسیری به شمار می رفت، چنانکه خفیه نویسان انگلیس روز به روز و به تفصیل گزارش کرده اند. به مثل «درب دروازه ها» کاغذ چسباندند و در شکایت از آن مجتهد، نوشتند: «ما دیگر خانه او نمی رویم. تعارف می گیرد و با حکام همدست است».⁶⁵ سلوک مجتهد با عیسویان، یهودیان و بویژه با زرتشتیان، با خشونت همراه بود. از آنجا که خواجه حافظ در غزل هایش بارها از دین زرتشتی و می مغانه اش یاد کرده بود، در ۱۸۹۹م/۱۳۰۶ قمری، خسرو «گبر» که بازرگان بود «نذر» کرد آرامگاهی برای حافظ شیراز بسازد و سنگ قبر را با غزلی از اشعار حافظ بیاراید. از آن میان، غزل زیر:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
گر چه دوریم از بساط قُرب همّت دور نیست
بندهء شاه شمائیم و ثنا خوان شما
ای شنهشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما

⁶⁴ وقایع اتفاقیه، خفیه نویسان انگلیس، یاد شده، ص. ۳۳۹.

⁶⁵ همانجا، ۱۱ شعبان ۱۳۱۱/۲۴ آوریل ۱۸۹۴.

بازرگان زرتشتی، «به قدر صد تومان» رشوه به «سید علی اکبر فال اسیری و میرزا هدایت الله پیشنماز و بعضی از علما» داد تا از ساختن آرامگاه جلوگیری نکنند. پس آن زرتشتی از آهن و تخته بقعه‌ء ای برای خواجه حافظ آراست که قریب به اتمام بود. اما حاجی علی اکبر (فال اسیری) نه تنها زیر قولش زد، بلکه جمعیتی را با خود همراه کرد. بقعه را کوبید و اسباب بقعه را به مردم داد و گفت: ببرید برای خودتان! «مردم خیلی فحش و بد به حاجی علی اکبر اسیری می گویند!» بنا شد دولت خود بنای آرامگاه را بر عهده شناسد تا مشکلی پیش نیاید. فال اسیری با اینکه رشوه گرفته بود، از نو به منبر شد و ندا داد «اگر شاه هم برای حافظ (مزار) بسازد و هزار مرتبه بسازند خراب می کنم!»⁶⁶ این رویداد را دیگران هم نقل کرده اند. از آن میان روزنامه‌ء ثریا چاپ مصر.

به نقل می‌ارزد که فال اسیری در سفر شیراز چند تنی را بازداشت کرده، به این بهانه که از زنان «عکس» گرفته بودند! رفته رفته اسلام بیش از پیش جان گرفت و تقویت شد. مجالس روضه خوانی و تکیه رونق بسزا یافتند. حتی در دربار شاه دردلخوش داشتن ملایان، برای نخستین بار «تکیه دولتی» آراست و مراسم تعزیه به راه انداخت. در تعزیه های محلی یکی از بازیگران می پرسید:

اگر تو زینبی این خایه ها چیست؟

زینب پاسخ می داد:

برادر جان نگو، گوشت زیادی است!

⁶⁶ همانجا، ۲۰ جمادی الاول ۱۳۱۷ / ۲۷ سپتامبر ۱۸۹۹، ص. ۵۸۳

مهم اینکه برای نخستین بار ملایان به القاب پر طمطراق دست یافتند. از تبار حجت الاسلام، شمس العلماء، سلطان الذاکرین، صدرالعلماء و الی آخر.^{۶۷} در سده های پسین سنگ تمام گذاشتند. چنانکه خمینی را لقب آیت الله دادند که پیشترها نمی شناختیم و در اسناد ندیده بودیم! بگذریم. دیگر اینکه زناشوئی میان روحانیان و درباریان باب شد. میرزا ابوالقاسم مجتهد تهران که فتوای قتل بابیان را داده بود، به دامادی شاه مفتخر گشت. در باره این وصلت، مردم کوچه و بازار این بیت زیر را ساز کردند:

حقاً امام جمعه در دین یقین ندارد

این کار کار عشق است ربطی به دین ندارد

از آن پس کمتر خانواده ای بود که آخوندی در میان کس و کار خود نداشته باشد. زناشوئی با یک روحانی در مفهوم رسیدن به قدرت بود. بویژه که ملایان به تدریج «دخیل در امور سیاسی» شدند و بخشی از قدرت را از حکومت گرفتند. دیگر اینکه به گردآوری «مال» و مکنت برآمدند. رفته رفته «جنبه آقائی» و عشق به ریاست و سیاست بر «جنبه روحانیت» بچربید. حتی برخی آموزش کودکان و زنان بزرگان را بر عهده شناختند. به مثل، میرزا ابوالقاسم «شیخ اسدالله اعمی «رکن رکن» علماء، «اخبار گو» بود و «علم قرائت قرآن به حرمخانه» آموخت.^{۶۸}

شیخ ابراهیم زنجانی نوشت: «این اوباش» که به نام طلاب دور ملایان را گرفته اند «ابدا در صدد تحصیل درس خواندن و شریعت نیستند، بلکه کار و زندگانی شان «مستلزم دسته بندی و قلچماقی» است. به غیر از یک عمامه و قبا و عبا و چماق»، به

^{۶۷} خاطرات سیاسی میرزا علی اصغر خان امین الدوله، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۶، ص. ۲۳۷.

^{۶۸} اعتماد السلطنه: روزنامه خاطرات، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۰، ج. ۱، ۱۸۸۱/۱۲۹۹ م، ص. ۱۶۱.

ابزار دیگری نیاز ندارند. چنانکه مردم از آنان «بیش از داروغه و کلانتر» می‌هراسند⁶⁹ اهل دین اکنون در چهره مشاورین سیاسی هم ظاهر شدند. چنانکه حکام برخی امور را به آنان «ارجاع» دادند.⁷⁰ در تنظیم روابط خارجی ایران هم سهیم شدند. ملامصطفی نامی «در لباس دین کار اهل دولت» را انجام می‌داد. احکام و فرامین را از «دایره خود» می‌فرستاد و صدراعظم «بی ملاحظه مهر و امضا می‌کرد».⁷¹ به مثل حاجی ملا علی کنی که از بزرگان سرشناس روحانیان بود، به برادر شاه توصیه می‌کرد که حکومت های کم درآمد را نپذیرد. می‌گفت: «اگر جای بزرگی دادند، قبول کن!»⁷²

با تقویت محاکم شرع، کار غضب املاک و احکام ناسخ و منسوخ تسهیل شد. قضاوت دینی، وسیله رشوه خواری و «ابطال حقوق مردم» را فراهم آورد. درباریان، مالکان بزرگ و تجار عمده، محاکم شرعی را علیه دهقانان و معترضان به کار گرفتند. چنانکه پیشتر گفتیم، ملایان نیز «چماق زن های گردن کلفت» خود را در تعقیب «افراد شرور» در همین محکمه ها یافتند. لوطیان مسلح در چهرهء شاکی و یا در لباس «شاهد عادل» ظاهر شدند و در محکمه ها مردم را به جان هم انداختند، «یکی را مدعی و جمعی را شاهد به میدان آوردند» تا حق محکمه و قضاوت بگیرند. بدیهی است تعدیات و تهدیدات حکام دین، همواره گریبانگیر رعایا و کسبه خرد بود که قدرت مالی کافی برای «خرید» حکم را نداشتند. باز نوشتند: ملایان چندی

⁶⁹ - زنجانی خطی، یاد شده.

⁷⁰ حیات یحیی، یاد شده، ص. ۵۱.

⁷¹ اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات، یاد شده، ۱۳ ذیقعد ۱۳۰۹ق.

⁷² شرح حال عباس میرزا ملک آرا، تهران، چاپ عبدالحسین نوائی، ۱۳۲۵، ص. ۱۱۶.

است «ذوالریاستین» شده اند. «جنبه آقائی یافته اند و جنبه ملائی را از دست داده اند. «با حکومت از در سازش در آمده اند» و «مدتی است سلوک دیگر دارند»^{۷۳}

آخوند های ثروتمند، از تبار ملاکنی، قحط و بلا را هم خوش آمد می گفتند. مردم را از توسل به ارباب دولت و ابراز ناخرسندی از کمبود دوا و درمان باز می داشتند و به جای آن «تربت سیدالشهدا» تجویز می کردند. روضه خوانی در خاطراتش نقل می کرد: به روزهای مصیبت حکومت به نام اطعام مساکین و برای خاموش کردن صدای اعتراض، بساط روضه خوانی در هر محله به راه می انداخت. نیت این بود که محلات را تحت نظر گیرند و از اجتماع ناخرسندان جلوگیری کنند. دیگر اینکه ملایان از مرگ و میر هم سود می بردند. به مثل:

«عرض می شود... آنچه از اهالی خمسه و دشت وفات نموده اند،
متروکات آنان را امام جمعه ابهر جمع آوری کرده، دو روز مانده و
بی آنکه خودش را به سفارت آشنا نماید، روانه شده است... اموال
اهالی قزوین را پسر مرحوم ملا اصغر علی مجتهد قزوینی تصرف
کره است»^{۷۴}

دیگر از رسوم مذهبی همان «سهام امام» بود که بازرگانان به ناگزیر به علما می پرداختند. تجار «پادار و مایه دار» که سرمایه را در دست خود متمرکز داشتند، نقش صراف و بانک را ایفا می کردند و از شاه و صدراعظم گرفته تا درباری و دیوانی همگان به آنان مقروض بودند. به ناچار روابط این گروه با ملایان مقتدر، تحکیم شد. زیرا در نشست های سالانه تجار و ملایان بود که میزان خمس و زکوه تعیین می شد و مبلغی به نام «سهام امام» به اهل منبر می رسید. و حال آنکه به سال های پیشین چیزی

⁷³ زنجانی، نسخه خطی، یاد شده.

⁷⁴ گزارش کارگزار سفارت ایران در استانبول به وزارت خارجه ایران، استانبول، ۱۲۸۲ ق/ ۱۸۶۶ میلادی، خطی.

به نام «سهم امام» به روحانیت تعلق نمی گرفت. در «تفکیک» و بررسی «مال شُبّه دار و بی شُبّه»، باز مبلغی به عنوان حق الزحمه که در واقع حکم رشوه داشت، به ملایان پرداخت می شد.^{۷۵} زنجانی گواهی می داد که علما طالب «ریاست و خوردن موقوفات» بودند.^{۷۶}

بازرگانان همه ساله «فطریه، غدیریه، عیدی» را از طریق روحانیون تقسیم می کردند. هر بازرگان مقتدر یک ملای مقتدر را در کنار خود داشت. نشر کتب مذهبی، اطعام مساکین، پرداخت صدقه، ترتیب مجلس روضه خوانی همه بر عهده تجار بزرگ بود. در واقع اهل سرمایه و اهل منبر در این دوره لازم و ملزوم یکدیگر بودند و نه در تعارض با یکدیگر. حتی در سرمایه گذاری نیز نوعی تقسیم کار بین این دو گروه آفریده شد. بازرگانان به سرمایه گذاری در صنعت، در امتیازات و محصولات صنعتی (تباکو، تریاک، پنبه) روی آوردند و مالکیت زمین ها غله خیز را به ملایان واگذارند. اختلاف وقتی بروز کرد که تجار در تعارض با دولت، به استقلال طلبی گرائیدند. به سرپرستی محمد حسن امین الضرب «مجلس تجارت» آراستند که در جای دیگر آورده ایم.^{۷۷}

وزیر انطباعات ناصری، رو آمدن ملایان را «ناشی از جهل و جهالت کارگزاران دولت» می دید و می گفت: «کاری کردند» که «این اقتدار طوری بروز کرد که از صدر اسلام تاکنون دیده نشده بود!»^{۷۸} وزیر دیگری در پاسخ شاه که دل مشغول

⁷⁵ اسناد حاج محمد حسن امینالضرب. این آگاهی ها را نوه آن بازرگان شادروان دکتر اصغر مهدوی، از روی اسناد دیکته می کرد و من نوشتم. بعد ها در کتاب مشترکمان با آدمیت، جای دادم.

⁷⁶ زنجانی، یاد شده، ص. ۹۶.

⁷⁷ افکار اجتماعی، یاد شده، بخش «مجلس تجارت».

⁷⁸ همو، ج. ۱، ص ۸۹۳.

«مطاعیت و قدرت و استعلای علما بود»، یاد آور می شد، که «سبب بی اعتنائی و بی حسابی و شلتاق دستگاه دولت است ورنه تدبیر و کفایت علما باعث تقدم و نفوذ ایشان نشده» و «با این خون ها که از ظاهر و باطن این قوم در دل مردم هست» می بایستی تاکنون «مرجعیت مسلمین» ورافتاده باشد^{۷۹}. اکنون بر همگان روشن بود که امرا و علما دو سنگ آسیا بودند. دولت از دینداری آقایان و آقایان از دولتمداری دولت بهره می جستند. تغییر وضع و احوال ملایان آنچنان آشکار و سریع و غیرمنتظره بود که دوست و دشمن بدان اشاره کردند. حتی برخی از روحانیان، از جمله شیخ ابراهیم زنجانی، آخوند ها به مثابه «صنف اختراعی» توصیف می کرد. زنجانی می نوشت: ملایان چندی است «ذوالریاستین» شده اند، «کم کم جنبه آقائی یافته اند» و «جنبه ملائی را از دست داده اند»، «با حکومت از در سازش در آمده اند»، «مدتی است سلوک دیگر دارند»، یا «همدست حکومت اند».^{۸۰}

وزیر انطباعات نصری، رو آمدن ملایان را «ناشی از جهل و جهالت کارگزاران دولت» می دید و می گفت: «کاری کردند» که «این اقتدار طوری بروز کرد که از صدر اسلام تاکنون دیده نشده بود»!^{۸۱} وزیر دیگری در پاسخ شاه که دل مشغول «مطاعیت و قدرت و استعلای علما بود»، یاد آور می شد، که «سبب بی اعتنائی و بی حسابی و شلتاق دستگاه دولت است ورنه تدبیر و کفایت علما باعث تقدم و نفوذ ایشان نشده» و «با این خون ها که از ظاهر و باطن این قوم در دل مردم هست» می بایستی تاکنون «مرجعیت مسلمین» ورافتاده باشد^{۸۲}. اکنون بر همگان روشن بود که

⁷⁹ امین الدوله، خاطرات، یاد شده، ص. ۱۶۶.

⁸⁰ زنجانی، ابراهیم: خاطرات (شرح زندگانی من)، چاپ دوم، آلمان، انتشارات نیما، بی تاریخ

⁸¹ همو، ج. ۱، ص ۸۹۳.

⁸² امین الدوله، خاطرات، یاد شده، ص. ۱۶۶.

امرا و علما دو سنگ آسیا» بودند. دولت از دینداری آقایان و آقایان از دولتمداری دولت بهره می جستند چنانکه برخی از روحانیان، از جمله شیخ ابراهیم زنجانی، آخوند ها را به مثابه «صنف اختراعی» توصیف می کرد و می نوشت: ملایان چندی است «ذوالریاستین» شده اند، «کم کم جنبه آقائی یافته اند»، و یا «جنبه ملائی را از دست داده اند»، «با حکومت از در سازش در آمده اند»، «مدتی است سلوک دیگر دارند»، یا «همدست حکومت اند»^{۸۳} و سرزنش های دیگری از این دست. برخی از دولتمردان در پشیمانی از قدرت بخشیدن به روحانیت می گفتند: همه این خرابکاری زیر سر «بی اعتنایی و بی حسابی و شلتاق دستگاه دولت است» که کار را به اینجا کشاند. ورنه طایفه آخوند به این قدرت نمی رسید. زیرا «از این خون ها که در ظاهر و باطن این قوم در دل مردم هست می بایستی تا کنون مرجعیت مسلمین» ورافتاده باشد!^{۸۴}

ملایان در باره زنان هم قلمفرسائی ها کردند. از ان میان در ۱۸۹۲/۱۳۰۹ نوشتند:

«فاضل ترین اعمال برای زنان اطاعت شوهر است بعد از آن «زنان را هیچ عمل فاضل تر از ریسمان ریستن نیست... زنی که بر شوهرش خشم گیرد روز قیامت زبان او را از پس سر بیرون کشند، زنجیر آتش به سر وی زنند و آتش در دهان او باشد».^{۸۵}

در آن دوره زنان بیش از سایر قشر های اجتماعی آزار می دیدند. و حال آنکه که به دوران صفوی، چنانکه در مینیاتور های آن دوره می بینیم، زنان در کنار مردان دیده

⁸³ زنجانی، ابراهیم: *خاطرات* (شرح زندگانی من)، چاپ دوم، آلمان، انتشارات نیما، بی تاریخ!

⁸⁴ *خاطرات امین الدوله*، یاد شده، ص. ۱۶۶

⁸⁵ در بیان تادیب زنان، خطی، کتابخانه دانشگاه، ۱۳۰۹ قمری.

می شدند. به گواهی جهانگردانی از تبار شاردن و تاورنیه، زنان چنگ می نواختند و پایکوبی می کردند. حتی باده می نوشیدند و ساقی می شدند. گواه این نکته همانا نقش های دیواره های کاخ چهل ستون اصفهان است. اما به دوران ناصری رقص و آواز زنان برای مسلمانان ممنوع شد. به ناچار مردان یهودی جامه زنانه می پوشیدند و به جای زنان می رقصیدند! چنانکه همکارم «آلن شائولی» در این زمینه تصاویری به دست داده است.⁸⁶

ابراهیم زنجانی که خود برخاسته از ملایان بود، طناب را برید. از اهل دین به مثابه «صنف اختراعی» یاد کرد. نیز افزود: این ملایان چندی است «ذوالریاستین» شده اند، یا «کم کم جنبه آقائی یافته اند»، یا «جنبه ملائی را از دست داده اند»، یا «با حکومت از در سازش در آمده اند»، یا: «مدتی است سلوک دیگر دارند»، یا «همدست حکومت اند» و سرزنش های دیگری از این دست. همو می افزود چهره خدا در وعظ و روضه خوانی این آخوند ها بیشتر میماند به یک «میرغضب یا مامور قاهر» یا «خان مقتدر» و یا «حاکم بدخوی». یعنی «جمیع خصایلی» که اهل دین و اهل دولت دارند!⁸⁷ تا بدانجا رسید که گفت: «اسلام قطعاً روحانی ندارد!» این آخوند ها «می خواهند اسلام را بدنام کنند»!⁸⁸ نمونه ای هم بدست داد:

من شاهد بودم که روضه خوانی پای منبر می گفت: امام حسین علیه السلام در جنگ کربلا با هر نیزه می زد، پشت سرهم ده نفر را مانند کباب در میل دوخت... و حضرت عباس در رکاب، با پای خود

⁸⁶ Alain Chaoulli : *Les musiciens juifs en Iran, au XIXe et XXe siècle*, Paris, Harmattan, 2006, p. 74.

⁸⁷ شیخ ابراهیم زنجانی، سرگذشت من، خطی، یاد شده.

⁸⁸ شیخ ابراهیم زنجانی، یاد شده. این عبارت زنجانی شگفت انگیز است. زیرا اهل سنت بر خلاف شیعه صنفی به نام آخوند ندارد.

پانصد نفر را کشت و اسب امام حسین علیه السلام چهل نفر را با دندان و لگد به جهنم فرستاد. حضرت قاسم یکی را گرفته به هوا انداخت. آنقدر رفت که از دیده پنهان شد.^{۸۹}

همو می افزود: «این ملت بیچاره هر کار می کنند از چنگال ایشان خلاصی ندارند. مردم بدهکارند و ملایان طلبکار. «این اوباش» که به نام طلاب دور ملایان را گرفته اند «ابدا در صدد تحصیل درس خواندن شریعت نیستند، بلکه کار و زندگانی شان «مستلزم دسته بندی و قلمچماقی» است.» به غیر از «عمامه و قبا» حسن دیگری ندارند.^{۹۰} برخی از نویسندگان و روشنفکران زمانه با اکراه از دولت و روحانیت یاد کردند. از آن میان میرزا نواب بدایع نگار بود که رساله اش را به زمانهء میرزا حسین خان سپهسالار آراست.^{۹۱} شگفت انگیز اینکه بدایع نگار، میرزا آقاسی را سخت ستود و خشونت میرزا تقی خان امیرکبیر را سخت نکوهید. در نقد سلطنت و دولت هم نوشت:

«اگر سلطنت است کارش منحصر است به صحبت و تفریح و بنائی عمارت و عزل و نصب بی موقع... اگر دولت است به جمع آوری و تحصیل چهار شاهی نقد و جنس و مالیات گرفتن... از معاش چهار نفر یتیم و بیوه زن مسکین و دادن آن به چهار نفر مردم اوباش قلاش بی آئین... اگر ملت است، چیزی از او باقی نمانده مگر چهار آخوند پیشنماز و چهار دسته سینه زن و ده دوازده روضه خوان و شبیه

⁸⁹ میان نسخه خطی و چاپی تفاوت هائی چند دیده می شود. به مثل آنجا که زنجانی می گوید: «من شاهد بودم» در

سانسور نسخهء چاپی آمده است: «به قول یکی از نویسندگان! کدام نویسنده؟

⁹⁰ همانجا.

⁹¹ بدایع نگار زمانهء محمد شاه و سپهسالار را تجربه کرد در ۱۲۷۶ قمری «نیابت وزارت علوم و ریاست تجارت» را داشت. در دانشکده حقوق از او چهار رساله خطی یافتیم و بخشی را در کتاب مشترکمان با آدمیت جای دادم.

خوان و بدصدای بد آواز... که به صور مختلف و لباس های متفاوت و ریش و سیل متناسب و نامتناسب، یک مشت رعیت فقیر و بیچاره را طعمه خود کرده اند و هی از این ها چیز می گیرند و می برند و می خورند و کج می نشینند و تند نگاه می کنند... بدا به حال مملکتی که ترقی اشخاص منوط باشد به جهل و حُمق یا تجاهل و تحامق ولوطیگری و مسخرگی و یا دزدی و خیانت و کسی نتواند که در آن خاک حرفی بزند بر باطل اعتراض کند و یا دعوی علم و هنر کند».^{۹۲}

میرزا آقاخان کرمانی که با ملایان چندان اُخت نبود، در رساله انشاء الله ماشاء الله به طنز نوشت:

این آخوند ها «جغرافیای آسمان را وجب به وجب می شناسند. جمیع کوچه ها و خانه های شهر جابلقا و جابلسا را نقشه برداشته اند، اما از جغرافیای زمین خبر ندارند... از تاریخ ملل خودشان چیزی به گوششان نرسیده... فرنگیان را مذمت می کنند که دنیا طلب هستند... و حال آنکه دنیا پرستی خودشان صد درجه بیشتر است. برای تحصیل ریاست و حُب جاه و ثروت به هر گونه رزالت و ذنات تن داده اند».^{۹۳}

به گفت همو این «سوسمارالدوله» ها «پلیتیک دان» کشور بودند. زیرا هم «کوک و کلک عرفی را می دانستند و هم دسائس شرعی را».^{۹۴} نو دولتانی در نقش دولتمردان!

⁹² هما ناطق، در همکاری با اصغر مهدوی: «روزگار یک اهل قلم در دوره قاجار، میرزا حسین نواب بدایع نگار»، تهران، از مجموعه خطی دانشکده حقوق دانشگاه تهران، شماره ۴۶۹. نیز مجله راهنمای کتاب، جلد ۱۸، ص. ۸۴۹-۸۳۵. بار دوم همین مقاله در مصیبت وبا و نیز در کتاب: افکار اجتماعی و اقتصادی، منتشر شد.

⁹³ میرزا آقاخان کرمانی: رساله انشاء الله ماشاء الله، خطی، ۱۳۰۷ قمری، تهران، کتابخانه انجمن آثار ملی.

⁹⁴ میرزا آقاخان کرمانی: سوسمارالدوله. این رساله پیش از انقلاب در ایان منتشر شده بود.

بدینسان ملایان پا دار «دخیل در امور سیاسی» شدند. به گردآوری «مال» و مکنت برآمدند و ثروت اندوختند. رفته رفته «جنبه آقائی» و عشق به ریاست و سیاست بر «جنبه روحانیت» بچربید.^{۹۵} در بهره گیری از فرصت و ناتوانی دولت، قوانین اسلامی را از نو زنده کردند. احکام «ناسخ و منسوخ» را جان دادند و از هر سو به تقویت محاکم شرعی برآمدند. به یاری این محکمه ها بود که با دولت در امور مالیاتی کنار آمدند. اکنون در محکمه های شرعی جانب ارباب حکومت را گرفتند. در ازای این خدمت، دولت هم مالیات ملایان را «تخفیف» داد. املاکشان را از بدهی معاف کرد. تا جائی که گاه اجازه داد که متولی باشیان جمع آوری مالیات را نیز برعهده شناسند.^{۹۶}

دیگر اینکه با همدستی دولتیان مستبد، «افزون بر موقوفات، املاک خالصه دولتی را که کرور ها ارزش داشت، تصاحب کردند و با وسایلی که قلم از نوشتن آن شرم دارد، ثروتمند شدند و فرمانروای مطلق جان و مال و عقاید مردم گشتند».^{۹۷} انحصار گندم و غلات را نیز از دست شاهزادگان و اهل دولت به در آوردند. مهم تر اینکه کوشیدند از سرمایه و سود داد و ستد تجاری بهره گیرند و محکمه های نوین بازرگانان را به ورشکستگی بکشانند. نیز به بهانه «مال با شُبّه» و «مال بی شُبّه» اهل داد و ستد را به ورشکستگی بکشانند و اموالشان را در محکمه های شرعی غصب کنند.^{۹۸}

^{۹۵} دولت آبادی: حیات یحیی، یاد شده، ص. ۵۰.

^{۹۶} همانجا، ص. ۵۱.

^{۹۷} مهدی ملک زاده: تاریخ مشروطیت ایران، ۳ جلد، تهران، انتشارات علمی ۱۳۵۸، جلد یکم، ص. ۷۲.

^{۹۸} رابطه تجار و روحانیان را به تفصیل در کتاب «بازرگانان در داد و ستد...» آورده ام.

در گیلان حاج آقا رضا گیلانی از آخوند های سرشناس، افزون بر غضب، به خیال خرید املاک مردم افتاد. «هرکس نیم جریب و ثلث جریب ملک داشت» خرید و هر جریب را «۱۰ تا ۱۱ تومان اجاره داد». محاکم شرع هم، فتوا دادند که «جناب مستطاب حاج آقا رضا به قانون شریعت مطهره» این املاک را خریده» و کسی را «حق منع» نیست.^{۹۹}

در اصفهان ملایان بزرگ با ظل السلطان و در بایان بزرگ در رقابت بودند. این شاهزاده با آنان «کجدار و مریز» تا می کرد و نفوذ آنان را برای حکمرانی خود و در جهت رقابت با برادرانش ضروری می دانست.^{۱۰۰} حاج سیاح هم در سفر اصفهان می نوشت: «در این چند سال علمای این شهر به اقتداری دست یافته اند که تمام مردم لابدند در زیر بیرق یکی از مقتدرین ایشان زندگی کنند و الا از طرف حکام و ملاهای دیگر نابود می شوند».^{۱۰۱}

گویاست که در تهران به سال (۱۳۰۷/۱۸۸۹) قمری به مناسبت مرگ حاج ملا علی کنی مجتهد تهران و محتکر گندم به قحطی ۱۸۷۲، مدرسه سپهسالار را که تا زمان از بناهای دولتی بود، به امام جمعه تهران سپردند. مسجد سپهسالار را نیز به آخوند ابو طالب زنجانی دادند.^{۱۰۲} کسروی در جای دیگر نوشت: جابجا کردن موقوفات «حق السکوت» دستگاه دولت به ملایان بود.^{۱۰۳} اعتماد السلطنه در ۱۳۱۲ق/

⁹⁹ عرایض رعایا.

¹⁰⁰ دولت آبادی، حیات یحیی، یاد شده، ص. ۳۷.

¹⁰¹ خاطرات حاج سیاح، یاد شده، ص. ۴۲.

¹⁰² احمد کسروی، تاریخ مشروطه، یاد شده، ص. ۶۴.

¹⁰³ احمد کسروی: زندگانی من یا ده سال در عدلیه، تهران، ۱۳۲۳، ص. ۱۵.

۱۸۹۵ م. گواهی می داد که جماعت وقتی می دیدند پیش نماز مسجد «دولتی» است، در نماز او حاضر نمی شوند.^{۱۰۴}

در ربط با غضب اوقاف نخست می توان به عنوان نمونه از املاک طالقان و طبس یاد کرد. بانو لمبتون به نقل از اسناد بایگانی وزارت دارائی ایران نوشت: املاک طبس «تبدیل به املاک شخصی» شدند. املاک طالقان نیز که جزو املاک وقفی به شمار می رفتند و به دست روحانیان افتاد. درآمدش هم در جای دیگر خرج می شد و به «مصرف واقعی خود نمی رسید».^{۱۰۵} حاج سیاح گزارش می کرد: «قرب دو هزار سید و ملای مفتخور به جان مردم افتاده و موقوفات را بالا کشیده اند». از چندی پیش از بس «ملک» خریده اند، «دستگاه شاهی» دارند، کافی است یک بنده خدا اعتراض و پرسشی کند با «شمشیر و تکفیر و نیزه و تبر» حسابش را می رسند.^{۱۰۶} آخوند های خرده پا به مردم نزدیک تر بودند تا به سران روحانیت. هم از این رو که از دهش های دولت و غضب املاک و موقوفات بهره ور نمی شدند.

یکی دونه نمونه از شکایات مردم را به دست می دهم. روستائیان بار فروش نوشتند: حاکم شرع دست به یکی با مالکان است. تا کنون شش راس گوسفند ما را برده اند». از رعایای خوی عریضه فرستادند که «هشت سال است آخوند حاجی ملا محمد چند پارچه املاک موروثی ما را به اسم وقف ضبط کرده و به هیچوجه سند شرعی ندارد. ما برای معیشت خود محتاجیم. سبزواری ها گفتند: پسران حاجی ملا هادی

¹⁰⁴ اعتماد السلطنه: روزنامه خاطرات، یاد شده، ۳ شعبان ۱۳۱۳، ص. ۱۲۰۰.

¹⁰⁵ ک. س. لمتون: مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۹،

یادداشت های ص. ۲۹۳-۲۹۲

¹⁰⁶ خاطرات سیاح، تهران، ۱۳۴۶، یاد شده، ص. ۳۰۸.

سبزواری دست روی مدرسه وقفی سبزوار گذاشتند. «طلب واقعی» را که مورد اعتماد مردم بودند، بیرون کردند.^{۱۰۷}

طلبه های خرده پا و بی چیز هم به تنگ آمدند. عریضه فرستادند تا بلکه این «مال وقف» را از دست غاصبان به در آرند. از دهات فارس گزارش رفت: ملا حسین آخوند «تا توانسته اموال ما را بدون حق و حساب برده... علاوه بر این برخی از ما را حبس و زنجیر کرده. بعضی به بست رفتیم. بعضی از کسان را که در زنجیر بودند، محتسب ها به اصطهبانات برده مبلغی جریمه گرفته و آزار نمودند حالا هم در مسجد نو بست نشسته ایم و ناخوش شده ایم. جرات بیرون آمدن نداریم... استدعا اینکه شر این ظالمین را از سر ما مظلومان بیچاره تمام شده کوتاه فرمائید».^{۱۰۸}

از قم شکایت رفت که «این متولی باشی قم نه تنها جواهرات و اموال حضرتی را برده، بلکه از آب شهر هم می دزدد!» دیگر اینکه «چماقداران و اجزای او بی محابا به خانه مردم می ریزند و قبالهء ملک را به عنف از صاحبانش می گیرند... گاهی هم ما را به تشکی از حکومت اجبار می نمایند... و گاهی با حکومت همدست شده، از هر دو جانب رعیت را متضرر می نمایند. می خواهد حق ما را ضایع کنند».^{۱۰۹} چنانکه

¹⁰⁷ عریض رعایا ۱۳۰۶-۱۳۰۱ قمری، مجلس تحقیق مظالم، شامل ۸۰۰ عریضه، خطی، کتابخانه ملک. بخشی از

این عریضه ها را با آدمیت در کتاب مشترکمان جای داده ایم.

¹⁰⁸ همانجا.

¹⁰⁹ همانجا.

«علماحکم صادر کردند. املاک ما را گرفتند. الواط (لوطیان) بر سر ما ریختند. مبالغی جریمه گرفتند و زراعت ما را برگردانیدند. نان نداریم. آرام نداریم!»^{۱۱۰}

در کاشان رعیت روستای نیاسر که در ملک اجاره ای به سر می بردند نوشتند: آخوند های شهر به جان ما افتادند. حتی «حکم صادر کردند و املاک ما را از ما گرفتند. چند مرتبه الواط (سپاه لوطیان در خدمت علما) بر سر ما ریختند. صدمات زده خرابی وارد آوردند. اجرت المثل و مبالغی جریمه گرفته اند و زراعت را برگردانیده اند. عیال ما از ترس شب خواب ندارند. خودمان نان نداریم. آرام نداریم!»^{۱۱۱} امین السلطان صدراعظم در حاشیه عریضه ها تنها به پاسخ کوتاهی بسنده می کرد و امید پوچ می داد.

طایفه حاجیلو از همدان در عریضه ای به حکومت اعتراض کرد که ملایان «املاک ما را غصب کرده اند». از آن میان «آخوند آقا عبدالرحیم آخوند، محصول ما را برداشته. سند انتفاعی به اسم خود نوشته... و ملک ما را بدون اطلاع ما فروخته».^{۱۱۲}

از مشهد حاج سیاح بازگزارش می کرد: در این شهر «قریب دو هزار سید و ملای مفتخور به جان مردم افتاده و موقوفات را بالا کشیده اند». از چندی پیش به خیال خریداری برآمده اند. اکنون «دستگاه شاهی» دارند، کافی است یک بنده خدا به اعتراض برآید و پرسشی کند، با «شمشیر و تکفیر و نیزه و تبر حسابش را می

^{۱۱۰} عریض رعایا به مجلس تحقیق مظالم، اسناد خطی کتابخانه ملک، ۶-۱۳۰۱ قمری، مجموعه خطی شامل ۲۷۰۰ عریضه. (بخشی از این عریضه هارا در کتاب مشترکمان با آدمیت آورده ایم. در اینجا به برخی عریض دیگر اشاره می دهیم که در آن کتاب نیآورده ام).

^{۱۱۱} همانجا.

^{۱۱۲} همانجا.

رسند.^{۱۱۳} غصب املاک به کنار، در مرگامرگی یعنی در شیوع بیماری های واگیر دار از تبار وبا و طاعون، باز روحانیان آز آب گل آلود ماهی می گرفتند. به مثل به راه عوام فریبی، به جای اینکه به یاری بیماران برآیند، به نام دارو «تربت سیدالشهدا»^{۱۱۴} تجویز می کردند! برخی از ملایان حتی به مردم چنین حالی می کردند که علت بروز ناخوشی ها و قحطی ها همانا «کفش پاشنه دار» زنان است!

گوبینو گواهی می داد که به روزهای تنگی و سختی «آخوند های ثروتمند زودتر از همه فرار می کردند».^{۱۱۵} چنانکه در قحطی ۱۳۱۱/م ۱۸۹۴ ق که در خراسان روی داد، مردم به تنگ آمده، بر روحانیان شوریدند. ملایان در دم با حکومت همدست شدند. «شورا» آراستند. و به انجمن نشستند. همینکه سر و صدا خوابید، باز به جان مردم افتادند اما سرانجام به یاری حکومت، شورش را خواباندند.^{۱۱۶}

ملایان پای منبر چهرهء خود را به خدائی ترسیم می کردند که بیشتر به یک «میرغضب» می ماند و یا به مامور قاهر... خان مقتدر... حاکم بدخوی... کدخدا و کلاتر». یعنی «جمع خصایلی» که اهل دین و اهل دولت دارند». همین نویسنده در نقد آموزش های خرافی ملایان می افزود: «من شاهد بودم روضه خوانی پای منبر می گفت: امام حسین علیه السلام در جنگ کربلا با هر نیزه می زد، پشت سرهم ده نفر را مانند کباب در میل دوخت... و حضرت عباس در رکاب، با پای خود پانصد نفر را کشت و اسب امام حسین علیه السلام چهل نفر را با دندان و لگد به جهنم فرستاد».^{۱۱۷}

^{۱۱۳} همانجا.

^{۱۱۴} گزارش از استانبول به تهران، ۱۲۸۲، نک: مصیبت وبا و بلای حکومت، تهران نشر گستره، ۱۳۵۸، ص. ۳۱.

^{۱۱۵} گوبینو: سه سال در ایران، یاد شده، ص. ۹۴.

^{۱۱۶} Green to Kimberley, Meshed, 14 April 1894, doc : no. 29, Fo . 60/ 539 .

^{۱۱۷} شیخ ابراهیم زنجانی، سرگذشت من، خطی، یاد شده.

بدتر اینکه «این ملت بیچاره هر کار می کنند از چنگال ایشان خلاصی ندارند. مردم بدهکارند و ملایان طلبکار. «این اوباش» که به نام طلاب دور ملایان را گرفته اند «ابدا در صدد تحصیل درس خواندن شریعت نیستند، بلکه کار و زندگانی شان «مستلزم دسته بندی و قلیچماقی» است... به غیر از یک عمامه و قبا و عبا و چماق»، به ابزار دیگری نیاز ندارند چنانکه مردم از آنان «بیش از داروغه و کلانتر» می هراسند. این چنین بود که مردم رفته رفته روی به عریضه نگاری و شبنامه نویسی آوردند. در ۱۸۹۲م/۱۳۱۰ قمری اعلامیه هائی به در و دیوار زدند. نمونه هائی به دست می دهم. نوشتند:

«این آقایان از برکت کار و زحمت مردم صدرنشین شده اند. از بهترین نعمات و رفاه برخوردار گشته اند. زندگی مرفه علما حاصل و ثمره زحمت رعایاست. عجا که هرگاه صدای دفی از خانه فقیری بلند می شود، رگ امر به معروف حضرات آیت الله ها به حرکت در آمده، لشکر طلاب تا ریختن خون صاحبخانه ایستادگی می کنند. اما فریاد مظلومان که در زیر چوب و فلک از دربار و حکام به آسمان بلند می شود آقایان را کک نمی گزد. این توهین ها و غارت وها و شکنجه ها که بر مسلمانان وارد می آید، در نزد آقایان گویا از عادیات است. این ملت فقیر کرور کرور پول خرج کرده تا به اتفاق مردم به رفع ظلم بر آید، نه اینکه در جهت راحت خود در مقابله با رعیت دست در دست حکومت بدهد.»^{۱۱۸}

¹¹⁸ شبنامه، ۱۳۰۸ق/ ۱۸۹۱ م. نک: خاطرات سیاح، ص. ۳۳۹-۳۳۸

اکنون اعتماد السلطنه به طنز می نوشت: «حالا سلطنت انگلیس است در ایران!»^{۱۱۹} در پایان نیمه دوم سده نوزده وضع اقلیت ها وخیم تر شد. نامسلمانان بسی آزار دیدند. اهل اسلام زرتشتیان را بر نتافتند. و حال آنکه ارمنی و یهودی را، اگر هم آزار دادند، خودی و اهل دین دانستند. براون گواهی داد که برای مسلمان، زرتشتی که پایه گزار ایران زمین بود «پست تر از یهودی و عیسوی» به حساب می آمد!^{۱۲۰} زرتشتی می بایست پوشاک تارنجی تیره به تن کند، از پنبهء ویژه ای که خود فراهم آورد. درهای خانه هاشان می بایست کوتاه تر از در خانه مسلمان بسازند. اجازه اسب سواری در شهر را نداشتند. حتی ممنوع بود که «خانه های بلند و بادگیر دار» دوران مغول را که خودشان ساخته بودند، تعمیر و باز سازی کنند. گزارش می رفت که «مسلمانی در زد و خورد، مسلمان دیگری را بکشت» و به راه نجات خویش «به لباس زرتشتی درآمد!» آنگاه گناه را به گردن آن طایفه انداخت. در دم مسلمانان سرریز کردند و به تهدید برآمدند که اگر کشنده را پس ندهید، جمله «زرتشتیان را کشتار خواهیم کرد». بیچاره زرتشتی بر آن شد که نزد حاکم (عماد الدوله) برود. گناه را بر گردن بگیرد. تا بلکه همکیشانش را از مرگ برهاند. خوشبختانه کشنده پیدا شد و ماجرا به خیر گذشت.^{۱۲۱}

مسلمانان، اقوام ختنه نشده و از آن میان ارامنه و زرتشتیان را «نجس و کافر می خواندند. اردشیر بنشاهی کتابفروش بنام که شاهنامه را به هندیان شناساند، گواهی می

داد:

^{۱۱۹} اعتماد السلطنه: روزنامه خاطرات، یاد شده، ص. ۶۷۷.

^{۱۲۰} براون، یاد شده، ص. ۳۷۵.

^{۱۲۱} براون یاد شده، ص. ۳۷۱.

«در هر منزلی که بار گندم را زمین می گذاشتیم، شلوار ما را پائین می کشیدند تا بدانند ختنه شده ایم یا نه!»^{۱۲۲}

پارسیان به تنگ آمده بودند. هاتاریا مانکجی فرستاده پارسیان هند نیز محمد تقی نجفی را نکوهید تا بلکه دست از آزار زرتشتیان بردارد. به حکومت هم نوشت:

«بعضی از طایفه زرتشتی میوه و بستان خود را که در دهات و بلوک خود دارند به قرار رسم معمول به شهر آورده و می فروشند، ازبندگان (گماشتگان) جلالت مآب شما با آنها مخالفت می شود و به آنها اذیت و آزار می رسانند. چون دوستدار نمی خواهم که به اسم بندگان آن مخدوم مکرم شکایتی به شاه برسد قدغن نمائید که کسی با آن طایفه معترض آنها نشود تا مطابق معمول میوه های خود را به شهر آورده بفروشند!»^{۱۲۳}

چون خبری از آن «جناب» نیامد مانکجی دست به دامن «فخر المسلمین حجت الاسلام شیخ مرتضی» شد. از این دست که این مسلمین نمی گذارند طایفه زرتشتی «بنائی و نجاری و خیاطی و جولائی و خشت مالی و پارچه بافی و حمّالی و قاصدی و چارواداری و دالانداری کنند». خدا پدر این مجتهد را بیامرزد، دستکم جانب مانکجی را گرفت و فتوا داد: «اذیت اهل ذمی و اخذ مال آنها حرام است!»^{۱۲۴}

دیگر بهانه برای سرکوب زرتشتیان، همانا باده خوری بود. به قول براون، شراب خوری زرتشتی، سنتی بود کهن و همراه با جام «سه گانه»، در مفهوم «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» همراه با افکندن سه جرعه بر خاک. چنانکه حافظ نیز سروده بود: «اگر شراب خوری جرعه ای فکن بر خاک!» این جمله معترضه را هم

¹²² اردشیر بنشاهی خاضع: خاطرات، به کوشش موبد شهردان، حیدرآباد، هندوستان، ۱۳۶۳ ق/۱۹۸۴.

¹²³ مانکجی هاتاریا به ملا محمد تقی: آرشیو انجمن زرتشتیان، ۱۹ مهر ۱۲۸۰ / ۲ ژوئیه، ۲۳۰.

¹²⁴ مانکجی به ملا شیخ مرتضی، همانجا، بی تاریخ، ص. ۲۳۶.

از زبان ادوارد براون بیاورم که چندی با این طایفه زیست و گواهی داد که «زرتشتی می را در نیایش به راه همکیشی می نوشد» و مسلمان «از برای مست شدن»!^{۱۲۵} گفتنی است که در آن سال ها جزیه را برای ارمنیان و یهودیان لغو کردند. اما زرتشتیان یزد همچنان مشمول جزیه بودند. گوینو که از دوستان این طایفه بود، چندین بار از حکومت خواستار لغو آن مالیات های سنگین شد که سالانه به ۸۷۰ تومان می رسید. زرتشتیان هند هم به شکایت از دولت ایران برآمدند. در پشتیبانی از زرتشتیان یزد، پارسیان هند شکایت به بالیوز خان نامی فرستادند که چه بسا سرپرست زرتشتیان بوده باشد. نوشتند:

«این دعا گویان نمی توانیم هر ساله اینقدر وجه پردازیم. زیرا شصت سال پیش از این که شش هزار خانوار زرتشتی در آن سرزمین بوده، جمع جزیه ایشان مبلغ دوست تومان مقرر بوده و اکنون که یک هزار خانوار در ولایت باقی مانده اند... دیگر اینکه عالیجاه مانکجی لیمجی از طرف زرتشتیان هندوستان عریضه به دربار جهان مطاع فرستاده».^{۱۲۶}

در نامهء دیگر خطاب به یکی از مجتهدان که نامش را نبرده اند، گله کردند:

«در شهر یزد و کرمان یکی از مطیع الاسلامیان به اقتضای وقت منع کرده است که زرتشتی رخت نو بپوشد. یا به جهت رفتن سوار اسب و استر و الاغ نشود. ورنه مسلمانان او را با سنگ و کلوخ و یا با دست و چوب اذیت و آزار رسانیده و از سواری پیاده کردن

¹²⁵ براوان، یاد شده، ص. ۳۷۵.

¹²⁶ اسناد زرتشتیان یزد و نامه های گوینو، بمبئی ۱۸۶۹، ص. ۹۳. فارسی و فرانسه. متن کتاب گاه به گجراتی است و اسناد به فارسی و نامه های گوینو به فرانسه..

امرمی نمایند و از بزرگان اسلام نیز هیچیک این اشخاص را منع نمی نمایند»^{۱۲۷}

از «اسناد زرتشتیان» هم پیداست که در گرفتاری ها به گوینو و پارسیان هند روی می آوردند که پشت و پناه زرتشتیان ایران بودند. برگردان یکی از نامه های گوینو را خطاب به «دارالخلافة» به دست می دهم:

«صاحبان: مراسله ای که به افتخار دوستدار و اظهار تشکر از حمایت دوستدار در باره هم مذهبان کرده بودید، الحق این تشکر شما در من سخت موثر افتاد. اگر چه علی الظاهر از دوستدارچندان حمایتی ناشی نشده. اما بلا شك با صبر کار پارسیان مقیم ایران زمین، روز به روز بهتر خواهد بود و دوستدار لازم نمی داند که به خدمت شما بنویسد که از برای پیشرفت امورات پارسیان ایران، دوستدار نیز با شما هم اندیش است. به سبب اینکه بر خود شما معلوم و بی شبهه این قول دوستدار در نزد شما معتبر است و امیدوارم که اخلاص کیشی دوستدار در نزد شما مقبول افتد. کنت قینو».^{۱۲۸}

از اردشیر بُنشاهی هم یاد کنیم که از بزرگان زرتشتی بود و در هندوستان کتابفروشی داشت. او با لقب خاضع، از ایران کتاب می خرید و در بمبئی می فروخت. همو روزگار زرتشتیان یزد را به تفصیل به قلم کشید و در خاطراتش^{۱۲۹} گواهی داد:

«مسلمانان شلوار جوانان زرتشتی را پائین می کشیدند تا ببینند ختنه شده اند یا نه! کشاورزان و بازرگانان زرتشتی را یارای این نبود که

¹²⁷ همانجا، بی تاریخ، ص. ۲۷۴.

¹²⁸ گوینو به دارالخلافة طهران، ۲۹ دسامبر ۱۸۶۲، اسناد زرتشتیان، یاد شده، ص. ۳۶.

¹²⁹ بُنشاهی، اردشیر «خاضع» خاطرات، به کوشش موبد شهردان، حیدرآباد، هندوستان، ۱۳۶۳ ق/۱۹۸۴.

با خر خود از میان شهر بگذرند. می بایست شهر را دور بزنند. در کمک رسانی به زرتشتیان ناصرالدین شاه نامه ای برای مستوفی الممالک فرستاد و خواهان بهبود وضع آن فرقه شد. راه به جایی نبرد.^{۱۳۰}

نمونه های سرکوب زرتشتیان به دوران ناصری بی شمار است. از آن میان: مسلمانی در زد و خورد مسلمان دیگری را بکشت و به راه نجات خویش «به لباس زرتشتی درآمد». آنگاه گناه را به گردن آن طایفه انداخت. در دم مسلمانان سرریز کردند و به تهدید برآمدند که اگر کشنده را پس ندهید، جمله «زرتشتیان راکشتار خواهیم کرد!» بیچاره زرتشتی بر آن شد که نزد حاکم (عماد الدوله) برود. گناه را بر گردن بگیرد. تا «همکیشانش را از مرگ برهاند». خوشبختانه کشنده پیدا شد و ماجرا به خیر گذشت.^{۱۳۱} ژنرال یحیی خان نوشت. در خواستش اینکه: همانطور که «جزیهء ارمنهء تبریز را بالمره معاف دشته اند، بدان موجب آنچه را هم که از بابت پارسیان (زرتشتیان) ایران وصول می نمایند، آن را هم معاف بدارند».^{۱۳۲} زرتشتیان را هرگز یارای اعتراض و گلایه نبود.

نفرت از زرتشتی چنان بود که حتی ادوارد براون را به جای زرتشتی گرفتند و دشنامش دادند و توهین کردند. براون گواهی می داد که: «داشتم از میدان شهر می گذشتم. مسلمان جوانی به قصد، مرا هول داد و با پروئی فریاد زد: «ای گبر، از سر

¹³⁰ ناصرالدین شاه به مستوفی الممالک، ۲۸ محرم ۱۲۸۰/۱۸۶۳ م. اسناد زرتشتیان، یاد شده، ص. ۲۴۷.

¹³¹ براون یاد شده، ص. ۳۷۱.

¹³² گوینو به یحیی خان، تهران، ۳ مارس ۱۸۶۲، اسناد زرتشتیان، چاپ بمبئی، ۱۸۶۶. متن فرانسه و برگردان کامل نامه های گوینو در این کتاب آمده است.

راه من دور شو!»^{۱۳۳} لرد کرزن نیز گواهی می داد: «زرتشتیان یزد ناگزیرند جامه های کمرنگ بپوشند. در شهر حق اسب سواری ندارند... و به هنگام عبور از کوچه هرگز از امکان حمله در امان نیستند».^{۱۳۴} «زرتشتیان حق عینک زدن به چشم را نیز نداشتند و از برداشتن چتر هم برای جلوگیری از آفتاب محروم بودند».^{۱۳۵} گوینو هم هوای این طایفه را داشت. چنانکه در ۱۸۶۶م/۱۲۸۳ق. نامهء بالا بلندی به ژنرال یحیی خان نوشت. در خواستش اینکه: همانطور که «جزیهء ارامنهء تبریز را بالمره معاف داشته اند، بدان موجب آنچه را هم که از بابت پارسیان (زرتشتیان) ایران وصول می نمایند، آن را هم معاف بدارند»^{۱۳۶} اما گوش شنوا نبود. باز در شبنامهء دیگری که به در و دیوار زدند، مردم ناخرسندی های خود را از علما و حکومت به قلم کشیدند. اهالی تهران نوشتند^{۱۳۷}:

«سؤال می کنیم آیا شما از وضع مملکت خبر دارید یا خیر؟ آیا از حالت این رعیت آسایش ندیده که از دسترنج خود، شما را صدرنشین کرده آگاهید یا خیر؟ این ملت آقایان را بهترین نعمات، زنها، عمارات، لباس ها، اسب ها و باغات و املاک بخشیده و خود ذلت را قبول کرده. کرور ها بابت تحصیل آقایان خرج نموده. اما شما آقایان چه توجهی به حال این ضعیفان کرده اید؟ و کجا

¹³³ براون، یاد شده، ص. ۳۸۰

¹³⁴ کرزن، یاد شده، جلد دوم، ص. ۲۶۴.

۸۰ همانجا.

¹³⁶ Paul Ward: *City and village in Iran*, University of Wisconsin Press, London 1966, P. 45.

¹³⁷ شیخ محلاتی غروی: گفتار خوش یارقلی، تهران، انتشارات خاور ۱۳۲۸، جلد دوم، ص. ۱۰۹.

درصدد جلوگیری از ظلم های بیحساب برآمده اید؟ عجباً که هر گاه صدای دُفی در خانه فقیری بلند شود، رگک امر به معروف حضرات آیات الله به حرکت درآمده، لشکر طلاب تا ریختن خون صاحبخانه ایستادگی می کنند. اما فریاد مظلومان که در زیر چوب و فلک بلند می شود، آقایان را کک نمی گزد و گویا از عادیات است»^{۱۳۸}

در شبنامه دیگری که بیگمان در همان سال ها نوشته شده بود، نه تنها به حکومت تاختند، بلکه به نقد خویش هم برآمدند. چکیده ای به دست می دهم:

«همه تقصیرها از خود ماست. نشسته ایم که از شاه و وزیر و خان و واعظ و ملا حقوق خود را بستانیم. ما عاملین و مسببین ذلت و زبونی خود را باز نشناختیم. در نیافتیم که آسایش و رفاه ملایان از فلاکت ما، تشخیص و زندگی شان از ثمرات زحمت ما، و خرافات ضاره ای که به خورد ما می دهند، از جهل ماست. مقام و جایگاه آنان، خود به زبان حال می گوید: ما در اثر فلاح و زراعت دو ثلث از مردم ایران صاحب املاک و باغ و دهات و پارک و استر و شتر و گاو و خر و درشکه نشده ایم ... از قوه واهمه شما مردم به این شکل ها متشکل شده ایم. ما از فضول و کثافت ثقلیه خانواده سلطنت که جنس ملائکه اند، تعیین داریم. ما هرگز از اهالی وطن مواجب و باغات و دهات و بلوکات ... بهره نبرده و نصیبی نخواستیم که جز استبداد طالب اوضاع دیگری باشیم. ما برآمده از استبدادیم و نه برکشیده مردم. در نزد ما دنیا منقسم به دو قوه بیشتر نیست: قوه استبداد که نورانی است و ما زنده از آن نور، و دیگر قوه ظلمانی

که همانا خواست ها و هوی و هوس شما مردمان است. و این دو قوه همواره در جنگ. پس ما به خواست خداوند قهار است که در کنار حکومت جای گرفته ایم. به یمن این مزیت است که مختاریم و مامور تا خانه و ملت و قومیت تمامی اهالی ایران را یکسره خواه یکدفعه و خواه به دفعات تاراج کنیم و یا به بیگانگان واگذاریم، قحط و غلا بیافرینیم، از گرانی ارزاق همه را یک مرتبه به وادی عدم روانه کنیم و جملگی را به یاری احکام و تعلیمات اجنه به بیکاری و بیعاری بکشانیم. این ها همه کاری است آسان و شدنی، چنانکه کردیم و شد!^{۱۳۹}

از سال های ۱۸۶۹ به بعد و با نیرو گرفتن روحانیان حتی فرنگیانی هم که سال های دراز در ایران می زیستند، به مخاطره افتادند گزارش می رفت:

« از چند سال پیش تا کنون احساسات و رفتار ایرانیان نسبت به فرنگیان تغییر کرده است. حتی در باره فرنگیانی که از ۲۰ تا ۳۰ سال در ایران زیسته اند. حتی شاه و کارکنان دولت هم ما را کنار زده اند. مردم هم کینه ما را به دل گرفته اند... گویاست تا چند سال پیش حاکم فارس و اصفهان ارمنیان بودند. سرکرده گان قشون بودند» اکنون فرنگیان جرات گذشتن از بازار هم ندارند!^{۱۴۰}

¹³⁹ همان تاریخ.

¹⁴⁰ «Hostilité générale des persans contre les européens », De Bonnières au Prince de la Tour d'Auvergne, Téhéran, 22 septembre 1869, doc. no 49. (Cor. Politique, vol. 36, M.A.E.F.) :

همزمان داد و ستد با فرنگیان هم با مشکل روبرو شد. رابطه با فرنگیان رنگ «دشمنی» گرفت. بدل به «توهین» شد. در کوچه و بازار، هر بار که به یک فرنگی و یا کارمند سفارت برمی خوردند دست به «سنگ اندازی» می زدند. حتی فرنگی را مسئول قحطی و «شیوع وبا» می دانستند و حال آنکه به قول سفیر فرانسه، ملت ایران همواره به «طبع لطیف» آراسته بود. اما اکنون به تحریک روحانیان است که روی به «خرافات» آورده اند و با فرنگیان در افتاده اند.¹⁴¹ گرچه «خود کرده را چه درمان»؟ بهر رو در بهره گیری چنین شرایطی بود که به تحریک انگلیس ها و با سرکردگی علما، و به تقلید از عثمانیان مقدمات مشروطیت اسلامی را آراستند. پس با ناگزیر فصلی در تحولات دولت عثمانی به دست می دهم.

¹⁴¹ Maigny à Jules Favre